

عبدالوهاب مددی

سریر محترم فصلنامه خط سوم، برادر بزرگوار، جناب آقای مظفری!
 «یاد باد، آن روزگار آن یاد باد»...
 با درودهای بی پایان از غربت سرای آلمان، اجازه دهید قبل از همه، چاپ و پخش فصلنامه خط سوم - که شماره‌های اول و دوم آن را مطالعه نمودم و استفاده‌های زیاد از آن بردم - را خدمت شما و از طریق شما خدمت همه اعضای محترم هیئت تحریریه آن از ته دل تبریک بگویم. شرمندم که اینک با تأخیری زیاد در پی آن شدم تا از ضیق دوست عزیزم، شاعر گرانمایه، جناب آقای فریدون رحیمی به این نشریه وزین مشترک شوم. هرگاه بپرسید که حال من چون است؟ پاسخی رستار از این ندارم که به قول استاد شهریار بگویم:

گردون گمان نداشت به این سخت جانیم
 باری، اگر «با صد هزار زخم زبان» روبه‌رو نیستم، باور کنید با یک هزار درد و الم صواجه هستم و این نه به دلیل این که گفته‌اند: «پیری و هزار علت»، بلکه به هزار و یک دلیل دیگر که اینها نمونه‌های برجسته‌اند: درد بی‌وطنی، غم بحران هویت در دیار غربت، رنج بی‌پایان مردم مظلوم‌مان، مشکلات گوناگون جوانان و نوجوانان ما در داخل و خارج کشور، دورنمای تاریک در افق هنر و فرهنگ سرزمین بلاکشیده ما به ویژه هنر موسیقی‌سازی و آوازی‌مان که اینک به سوی نابودی کامل روان است، عمل جراحی تقریباً ناموفق قلب من در پنج سال گذشته که چهار رگ پیوندی آن هر روز در دردتازه‌ای برایم ایجاد می‌کنند و این روزها مثل این که باز بندش دیگری در جویبار دیگری از باغ بر از امید و آرزوی قلب خونیم پدید آمده که از درد گاه‌ونگاه آن در عذابم؛ و دهها مثال دیگر که اینک آخرین آن را مفصل‌تر به عرض می‌رسانم، باید اضافه‌نمایم که همین درد آخرین که از دو سه ماه پیش دامنگیرم شده و مرا سخت رنج می‌دهد، باعث آن شد که این

معروضه را جهت چاپ در فصلنامه خط سوم، به شما می‌فرستم که امیدوارم با چاپ آن بر من منت گذاشته، مسئول و سرفرازم سازید.

داستان غم جانکاه آخرینم این است: فکر می‌کنم به خاطر مبارک‌کنان خواهد بود که من در ایام اقامت در تهران در سال ۱۳۷۶ هجری خورشیدی دو نوار موسیقی به آواز خود ضبط نمودم که نوار اولی به درخواست حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی در همان سال ضبط و پخش گردید که «نوروز آوارگان» نام داشت و اما نوار دومی به درخواست مؤسسه فرهنگی هنری «مشکات» که ناشر آن جناب آقای محمد علی چاوشی بودند و هنوز هم هستند، ضبط شد ولی پخش آن به خاطر اجرای یک سلسله کارهای هنری که بعد از وی نوار در غیاب من صورت گرفت، سالها به تأخیر افتاد. و اینک این نوار را که «غربانه» نام دارد، پس از مدت شش سال و اندی که از ضبط آن گذشت، در همین دو سه ماه پیش یعنی در اواخر سال ۱۳۸۲ در ایران پخش نمودند که چند عدد آن در آلمان به دست من رسید.

من در حالی که از یک سو از جناب آقای محمد علی چاوشی و همکاران محترم‌شان به ویژه از گروه هنری «کامکارها» که در فضای موسیقایی این نوار خیلی زحمت کشیده‌اند، اظهار سپاس و قدر دانی می‌نمایم، از سوی دیگر و به صورت خاص گله و یا بهتر بگویم شکوه‌ای بزرگ از جناب آقای چاوشی که طرف اول من در همه امور نوار یاد شده بودم، اولاً بکوتختما شما، جناب آقای مظفری به عنوان یک شاعر در این شکوه یا من همراه و همنا خواهید شد.

شکوه‌ام از این قرار است که اولاً در زندگینامه من که در وی جلد نوار چاپ شده، در مورد من مبالغه‌هایی صورت گرفته که نمی‌دانم از کدام منبع این معلومات نادرست را به دست آورده‌اند؟ اول این که من استاد موسیقی نیستم ولی ایشان پیوسته از من به عنوان «استاد» یاد می‌نمایند. دوم این که مرا به عنوان مدیر کمیته دولتی رادیو تلویزیون و سینماتوگرافی افغانستان معرفی

کرده‌اند که من هیچ‌گانه‌ی صاحب آن پست که به تعبیر ما افغانستانیها معادل پست وزارت است نبوده‌ام، بلکه آخرین پستم، ریاست موسیقی کمیته دولتی رادیو تلویزیون و سینماتوگرافی بوده که از آن همه در جلد نوار یاد شده است و اما از اینها که بگویم، شکایت اصلی‌ام و درد بزرگی که پیوسته مرا رنج می‌دهد و شنبوده‌های نوار حتماً فکر می‌کنند که من این گناه بزرگ را مرتکب شده‌ام، این است که نام شاعران افغانستانی سه قطعه شعر سه آهنگی را که در نوار خوانده‌ام حذف نموده و نام شعرهای ایرانی را - لای آن اشعار گذاشته‌اند که اصل قضیه که می‌توان بدان سرقت ادبی گفت، بدین گونه است:

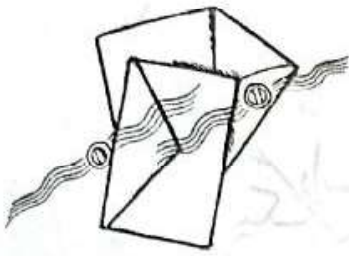
۱ - شعر آهنگ شماره ۲ از صفحه الف نوار به نام «وطنم گو» که شاعر آن جناب محمد آصف فکرت هستند و فعلاً در کاندای تشریف دارند را به نام جناب آقای دکتر عارف معرفی کرده‌اند که البته ایشان شاعری هستند بزرگ و دانشمندی والا مرتبه (والا مرتبت) و من یکی از اشعار ایشان را در چارچوب آهنگ شماره ۱ صفحه ب همین

نوار نیز خوانده‌ام.
 ۲ - شعر آهنگ شماره ۴ صفحه الف نوار به نام «راه نیستان» که شاعر آن شادروان استاد خلیل‌انده خلیلی می‌باشد را نیز به نام جناب آقای دکتر عارف معرفی نموده‌اند و ظوری که خود می‌دانید، این شعر یکی از معروف‌ترین اشعار شادروان استاد خلیلی است. حالاً هم‌وطنان عزیز من که با این شعر آشنا هستند، گمان خواهند نمود که من به خاطر به اصطلاح (خوش خدمتی) برای جناب آقای دکتر عارف که دوست و سرور و اسناد ادبیات من هستند و من به ایشان احترام و عقیدتی بی‌پایان دارم، این دو شعر شاعران گرانمایه و گرانسنگ و وطنه را به نام ایشان ضبط نموده‌ام، در حالی که من هیچ‌گونه آگاهی از این دستبرد ادبی ندارم و زمانی که شش سال پیش آهنگهای این نوار را در تهران در استودیوی «مل» روی نوار ضبط کردند، من اشعار را با معرفی درست شاعران آنها به جناب آقای چاوشی تسلیم



خط سوم، فصلنامه هنر و ادبیات

کوهی، اهی، دن، لازم، عین، عظیمی، نشر اشعار، ضراب، شعاعی و امریکای یک بار، میلادی، کاران، تمدن‌خانه، کتر، داکنر، بی‌خورد، عی، خدیده، ت و هیئت، در مطالعات، شعاری، ر



رقیه لطفی

تا به امروز که حدود شش میلیون آواره افغانی فقط در پاکستان و ایران قرار دارد، این مهاجرین در وضع اسفباری به سر می برند. با توجه به زاد و ولد و این که رشد جمعیت در مهاجرین بالاست، مشکلات اقتصادی و فرهنگی آنها دو چندان می شود و وظیفه شما عزیزان به عنوان روشنگران و اطلاع رسانان، اطلاع رسانی صحیح و دقیق به مسئولان جمهوری اسلامی ایران، پژوهشگران و کارشناسان و مقامات استانی، است تا با شناخت بهتر و بیشتر از این جمعیت به سوی تفاهم و تعامل حرکت نماییم و اگر به این درک برسیم خیلی از موضوعات حل می شود.

به نظر نگارنده امروز افغانستان نیازمند بازسازی و ساخت و ساز زیر ساختها و تأسیسات کارخانجات و تولید و تولید است، تا به رفاه اجتماعی شهروندان دسترسی یابد و این امر به دست مهاجرین امکان پذیر است، زیرا امریکا، اروپا، آسیا، ژاپن و حتی ایران و کشورهای عربی نمی خواهند و نمی توانند آن کشور را بسازند و بشاگرد آمار مبالغ کلانی که در کنفرانس بن و موافقت شده تحقق نیافته، لذا افغانی باید افغانستان را بسازد، همان طوری که اسرائیلی ها از گوشه و کنار جهان جمع شدند و یک کشور ساختند. به نظر من برادران و خواهران افغانی این صحبتها و نوشته ها را که در گوشه و کنار می شنوند بر خود نگیرند و ناراحت نشوند، زیرا ایرانی ها قبلاً افغانستانی آباد و آزاد و مرفه می خواهند که اشتیز جنگ و کشت مواد مخدر و صدور آن نباشد. لاقابل حقیر این را آرزو و دعا می کند و امید که روزی از کشور شما دیدار داشته باشم. افغانستان و شهرهای زیبای آن، می تواند پذیرای خیلی گردشگران خارجی و منبع درآمدی برای مردم باشد و مهاجرینش از فقر و فاقه در سراسر جهان بدر آیند. در پایان آماده همکاری با نشریه هستیم و تقاضا دارم برای این روزنامه نگار خوزستانی شماره اول و دوم و شماره های بعدی به آدرس اهواز... ارسال شود تا ضمن بهره برداری در راستای تعامل گام برداریم.

نمودم که خود نیز با شاعران اشعار آهنگهایم آشنایی کامل داشتند.

۳- رباعیات آهنگ شماره ۲ صفحه ب نوار به نام «یا مولا» که شاعر آن حضرت خواجه عبدالله انصاری هروی می باشند را به نام شاعر دیگری، یعنی ابوسعید ابی الخیر معرفی نموده اند. حالا خود قضاوت بفرمایید که این کارها از کجاست بوده؟! باید اضافه نمایم که من به خاطر رفع مسئولیت از خودم در این زمینه، با آقای چاوشی در تهران تلفنی تماس گرفتم و در این باب شکایت و از جاب شدید خویش را به ایشان ابراز نمودم و از ایشان خواهش و التماس نمودم تا پیش از آنکه دهها هزار از این نوار در مارکتهای موسیقی داخل و خارج ایران پخش گردد، در رفع این خطای بزرگ اقدام بفرمایید. این که فریاد انسان کوچکی از آلمان به گوش آدم بزرگی در تهران تأثیری خواهد داشت، می گذارم به آینده؛ هر چند شاعری فریخته، ذری سفته و چنین گفته:

شعر من و مرگ فقرا، غیب بزرگان
این هر سه متاعی است که آوازه ندارد
به امید پیروزیهای هر چه بیشتر و بزرگ تر تان
و با احترام زیاد.

سوم اپریل ۲۰۰۴ میلادی
هامبورگ، آلمان

شهرام حیدری

جناب آقایان محمد جواد خاوری و سید ابوطالب مظفری!
با سلام و تحیت و قبولی طاعات و عبادات، احتراماً شماره دوم خط سوم را خواندم. به عنوان یک پژوهشگر مسایل اجتماعی و روزنامه نگار محلی که با دوستان افغانی نسبتاً آشنایی و شناختی دارم، پس از خواندن مجله به ذهنم رسید این نامه که انشاء الله درج می فرمایید را با نام «افغانی خسته» آغاز نمایم. از سال شصت که مهاجرت افغانها به ایران و پاکستان آغاز شد،



به جز
...
خوشه
تعمیر
دخفه
که اول
اندا
ز خوان
می شد
می کر
نازه
بعضی
خ
بزد
افغان
سرجای
نگاه
سرم
احوال
عنوان
بچه ها
حمید
که در
کشور
گفتم
حمید
خواهر
طی
مازی
افغانی
می کر
کسی
جوابی
راز
ها و

... هفده دی سال هشتاد بود که وقتی از مدرسه به خانه آمدم، مادرم گفت پست برایت مجله آورده و اونجاست و به گوشه اتاق اشاره کرد. من با بی توجهی گفتم «نگاه می کنم»، چون فکر کردم یکی از مجلاتی که مجبوری مشترک شده بود. آمده. از گوشه چشم که به گوشه اتاق نگاه کردم. قد و قواره مجله آمده بلندتر و تپیل تر بود. نزدیک تر آمدم و چشمم به «دردری» خورد. خیلی خجالت کشیدم. آخر من هنوز پولی به حساب واریز نکرده بودم و بچه های «دردری» دوباره لطف کرده بودند و مجله فرستاده بودند.
باور کنید از خجالت نمی دانستم چه کار کنم. ولی فکری به خاطرم رسید و تصمیم گرفتم لطفی را که چند روز پیش در کلاس افتاده بود برایتان بنویسم که هم از خجالت شما در آمده باشم و هم خسته نباشید و تشکر برای شما باشد. اون موقع تصمیم گرفتم و هی امروز و فردا کردم تا امروز. آن سال یعنی سال تحصیلی ۸۰-۸۱ من در کلاس، شش دانش آموز افغانی داشتم. اینها هم بگویم که من هیچ موقع از بچه های افغانی خوشم نمی آمد و اگر در کلاس دانش آموز افغانی بود، همان روزهای اول عذرش را می خواستم. تا این که در سال ۱۳۷۲ کتابی به دستم رسید با عنوان «همراه با کاروانها» نوشته «جیمز آدامشتر» خواندن کتاب به طور کل نظرم را در مورد افغانی ها عوض کرد. آن موقع خیلی دلم می خواست کاش دانش آموز افغانی گذارش به کلاس من می افتاد تا جبران مافات کنم، ولی خوب دبستانی که من در آن مشغول به کار بودم اصلاً از بچه های افغانی ثبت نام نمی کرد.
بعد هم که نوشته های آقای محمد حسین جعفریان را در هفته نامه «مهرا» دنبال می کرده و سال ۸۰-۷۹ بود که چند دانش آموز افغانی در کلاس بودند که یکی از آنها به نام حمید دست همه بچه های کلاس را از پشت بسته بود و به همین دلیل هم دشمنان زیادی داشت که افغانی بودند و



به برایش باعث دردسر زیادی می شد.

من ماجرای این که اصلاً از بچه های افغانی خوشم نمی آمد و ماجرای خواندن آن کتاب را تعریف کردم گاهی هم «مهر» را به کلاس می بردم و صفحه مورد نظر را برای آنها می خواندم، تا این که اولین شماره «دردری» همان سال به دستم رسید. اصلاً انتظار دیدن چنین نشریه ای را نداشتم. بعد از خواندن آن بود که انگار متوجه یک سری چیزها می شدم. وقتی در کلاس از بچه های افغانی سؤال می کردم که چند غذای افغانی را نام ببرند و... تازه فهمیدم که از دست دادن فرهنگ این بچه ها یعنی چه؟

خلاصه روزی که «دردری» را با خود به کلاس بردم و یک قسمتهایی را که درباره نویسندگان افغان بود می خواندم، حمید از فرط خوشحالی در سرچایش ایستاده بود و با افتخار به دیگر بچه ها نگاه می کرد. انگار می خواست بپز نویسندگان سرزمینش را به بقیه بدهد. با این اوضاع و احوال، در کلاس دیگر چیزی به نام «افغانی» با عنوان تحقیر کردن فرد مورد نظر وجود نداشت و بچه های دیگر هر موقع در دعوا کم می آوردند، حمید مشکل گشا می شد و...

چند روز بعد هم خواهر حمید مراجعه کرد که «حمید گفته خانم مجله ای آورده که درباره کشور ماست و لطفاً بدهید من هم بخوانم» که گفتم «تصمیم دارم آن را بعد از خواندن به حمید بدهم تا مال خودش باشد». با این حرف خواهرش خوشحال شد و خندان رفت و آن شماره طی مراسمی خودمانی به حمید شیطان ترین و بازگوش ترین هموطن شما اهدا شد.

سال بعد یعنی ۸۱ - ۸۰ تعداد بچه های افغانی شش نفر بود که وقتی پرونده ها را نگاه می کردم، اسامی را یادداشت کردم. مهرداد بود و یکی از بچه ها به نام «فردوس»، حرفی نبود که کسی در کلاس بزند و فردوس جوابی به او ندهد؛ جوابی که گاه دود از کله آدم بلند می کرد و گاه آدم را از خنده روده بر می کرد. هیچ کس از دست متلک ها و حاضر جوابی های فردوس در امان نبود، تا

این که وقتی برای آمارگیری دانش آموزان افغانی دفتردار مدرسه به کلاس آمد، من گفتم شش نفر و اسامی را خواندم که وقتی بچه های کلاس فهمیدند که فردوس افغانی است و... حسابی حالش را گرفتند. فردوس انگار که ضربه فنی شده باشد، بلند شد و با عصبانیت به من داد زد که «من افغانی نیستم». به دفتردار مدرسه گفتم که «شاید من اشتباه کردم». فردا هم موقع درس مادر فردوس آمد که «دیروز فردوس در خانه کلی گریه کرده چرا به بچه من گفتی افغانی». من از مادرش معذرت خواهی کردم و به شک افتادم که آیا فردوس افغانی است یا نه، که دفتردار مدرسه با مراجعه به پرونده گفت که فردوس افغانی است. من دیگر چیزی به فردوس نگفتم و فردوس لت و پاره می کرد کسی را که به او افغانی می گفت. خلاصه چون بچه ها دیدند من هم در این باره حرفی نمی زدم، فکر می کردند که فردوس افغانی نیست و خانم آن روز اشتباه کرده است.

من دوباره ماجرای دوست نداشتن افغانی و ماجرای آن کتاب... را در کلاس گفتم، مخصوصاً که آن سال «احمدشاه مسعود» به شهادت رسید و نشریاتی را که در مورد او مطلب داشتند به کلاس برده و برای بچه ها خواندم و برای او فاتحه ای قرائت کردیم و... اما هیچ کدام از اینها فردوس را راضی نمی کرد. حتی در زمینه انشایی که باید بچه ها در مورد شهدا مطلبی می نوشتند بچه های افغانی پیشنهاد کردند که در مورد شهدای سرزمینشان بنویسند و با کمک خانواده خود مطلب تهیه کردند و در کلاس خواندند. فردوس درباره یکی از شهدای محله خود مطلب نوشت.

دیگر بچه های مدرسه هم می دانستند که اگر در موقع رفتن به خانه دلشان بخواهد خدمت یکی از بچه های افغانی مدرسه برسند، باید مطمئن باشند که آن دانش آموز متعلق به کلاس «چهارم ۱» نباشد، زیرا اگر چنین اتفاقی بیفتد فردا معلم کلاس خدمتشان خواهد رسید و همکلاسیهای ابرسانی او فردا دعوا را با تمام جزئیات برای معلمان می گویند و آن موقع باید حساب پس بدهند و به

دردسرش نمی آرزید.

آن سال آقای «عزت الله انتظامی» تصمیم به جمع آوری کمک به بچه های سرزمین افغانستان کرد و... وقتی به کلاس رفتم بچه ها پرسیدند «خانم! شما هم کمک کردید؟» گفتم: «نه». بچه ها پرسیدند «چرا؟» گفتم «راستش تصمیم گرفته ام از این به بعد هر موقع بازدید و با عضویت کتابخانه و... بود از بچه های افغانی پول بگیرم، چون آنها مهمان ما هستند».

چندین بار هم مورد بیس آمد که گاه بچه ها می گفتند «خوش به حال افغانی ها. خانم نمی شه ما چون بغل دستی اونها هستیم به ما تخفیف بدید و...» ولی فردوس همیشه پول را کامل می آورد و در روابط بچه ها و هموطنان شما خیلی حسنه بود، تا این که دی ماه قرار شد به بازدید برویم که پولش قابل توجه بود. بچه های افغانی فقط باید رضایت نامه می آوردند و موقع رفتن به خانه به بچه های دیگر پز می دادند که فردا پولتان را فراموش نکنید.

در صرغ بیرون آمدن از کلاس، نسیم آمد به همراه فردوس که دست در گردن هم انداخته بودند و پرسید «خانم! فردا ما نباید پول بیاوریم؟» گفتم: «نسیم چند بار باید بگم». که نسیم گفت: «خانم فردوس چی؟» گفتم: «بستگی دارد. اگر فردوس مهمان ماست که قدمش روی چشم، ولی اگر صاحبخانه است، باید پول را بیاورد». و نگاه به فردوس افتاد که مویزبان می خندید. فردا وقتی به کلاس رفتم تا پولها و رضایت نامه ها را جمع کنم و برای رفتن آماده شوم، از ترس از طرفی شروع کردم که وقتی نوبت فردوس می شود، در حقیقت آخرین بچه افغانی کلاس باشد که اگر باز پول آورده و می خواهد مقاومت کند، تا آن موقع تغییر عقیده بدهد.

باز هم موضوع «خانم! خوش به حال افغانی ها و...» جقدر افغانی های کلاس ذوق می کردند. فردوس مشغول مزه پرانی بود و به هر کس چیزی می گفت. وقتی نوبت به او رسید، کلاس سکوت کرد و قلب من تند تند می زد. فردوس آمد و فقط





رضایت نامه‌اش را روی میز گذاشت. سریع نگر بعدی را صدا زدم. بچه‌ها گفتند: «خانم فردوس پول نداد.» فردوس طلبکارانه گفت: «نباید هم پول بدم، چون من صاحبخانه مهمونم.» دلیل فردوس هر چه بود، او قبول کرده بود افغانی باشد و ملیت خود را نه تنها بپذیرد، بلکه به آن افتخار هم بکند.

این کار فردوس باعث شد که من در نمودار تشویقی کلاس برایش یک گل کامل رنگ کنم و همین گل کار خودش را کرد و باعث شد فردوس در پایان سال از تمام همکلاسیهای خود جلو بیفتد و جایزه ویژه بگیرد که در کلاس سابقه نداشت.

همه این عوامل دست به دست هم داد تا فردوس که زنگ می‌خورد زودتر از همه از در کلاس بیرون می‌پرد و داد می‌زد من اول شدم من اول شدم، زود وسایل خود را جمع می‌کرد و تا آخرین نفری که از کلاس بیرون برود جلو نمودار تشویقی می‌ایستاد و مدتها به آن زل می‌زد و با هم از در کلاس بیرون می‌آمدیم.

این بار هم همان برنامه‌هایی که در «دردری» شماره قبل اتفاق افتاده بود باز تکرار شد و این بار قرعه به نام فردوس افتاد که «دردری» را خانه ببرد که خواهرش مراجعه کرد و خیلی تشکر کرد. وقتی قرار به بازگشت می‌شد بچه‌های کلاس بیشتر از بزرگترها تمایل به بازگشت به سرزمین شان را داشتند.

آن سال با سؤالی که در پیک نوروزی بچه‌ها در مورد غذا مطرح شده بود ما با غذای افغانی «بولانی» آشنا شدیم و چقدر بچه‌های افغانی سر جزئیات این غذا با هم اختلاف نظر داشتند و هر کس می‌خواست حرف خود را به کرسی بنشانند چقدر ماجرای این «بولانی» باعث خنده و خاطره ما شد.

آن سال با آن همه اتفاقات خوش به پایان رسید و فردوس برای کلاس پنجم به خاطر نقل مکان خانواده مجبور شد به مدرسه دیگری برود که هر وقت از بچه‌های کلاس چهارم خود را در جایی می‌دید برایم سلام می‌رساند و دوباره همه

آن خاطرات را برایم زنده می‌کرد.

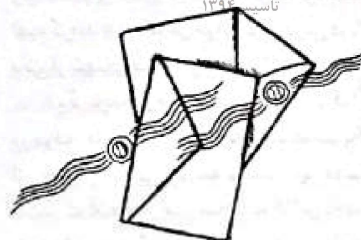
بی‌شک این خاطره‌ها برای شما هم خاطرات لذیذی خواهد بود. من هم از این که روزی نوشته «مهتر» را که «دردری» دارد می‌میرد» به قلم آقای محمد حسین جعفریان را دیدم و به سرم زد که آن نشریه را مشترک شوم و آن همه اتفاقات افتاد، بسیار خوشحالم. امیدوارم این همبستگی‌ها روزی به همبستگی جهانی مسلمانان بینجامد و باعث شود که همه آمال و آرزوهای این امت جامعه عمل پیوشاند.

امیدوارم روزی همه پرستوهای کوچ کرده از سرزمینشان به کشور خود بازگردند و جنگ و فقر از سرزمین شان ریشه کن شود. وقتی در مشهد حالی داد و اقبالی یار شد و به حریم امام هشتم شرفیاب شدید، برای من هم دعایی کنید تا شاید از شبم دعای شما من هم عاقبت به خیر شوم. به خانم بتول مرادی خیلی بسیار زیاد سلام برسانید و همیشه و همه جا، امیدوارم موفقیت و توفیق در انجام کارهایتان یار شما باشد. به امید این که همه جای سرزمین‌تان چون «فرخار» سرزمینی آباد و خرم باشد. یگانه‌دار توانا در تمام لحظات حافظ و ناصران باد.

تهران، شهری

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴



آینه‌ای در برابر آینه‌ات می‌گذارم

برنا کریمی

دوست دانشمندم، شاعر و نویسنده گرانقدر جناب آقای مظفری.

به شما سلام تقدیم می‌کنم. امیدوارم تندرست و شادکام باشید و قلم و اندیشه‌تان جولانگر و سیال و جوان باد. واپسین شماره مجله معتبر شما که مطابق ضیض خودتان در نخستین صفحه، «ویژه روشنفکری» معرفی شده است به دستم رسید. در حالی که زحمات شما را ارج می‌نهم و تلاش پیگیر و خستگی ناپذیرتان را مشکور و ماجور می‌دانم، این نخستین بار بود که پس از خواندن مجله شما گرد ملالی در آینه خاطر پدید آمد. با اعتمادی که به صفای قلب، پاکیزگی شخصیت و نقدپذیری شما دارم، مسایلی را با شما در میان می‌گذارم. این شماره که باید از نقطه‌های اوج کار شما می‌بود میانگر آن است که شما و اعضای گرامی هیئت تحریر مجله خط سوم اهل تساهل و آسان‌گیری شده‌اید و در واقع بسی از مطالب مطرح شده در برگهای این شماره از کنار مسئله مهم و درخور پژوهش عمیق روشنفکری و روشنفکران عبور کرده‌اند. در بعضی از نوشته‌ها به صراحت می‌توان گفت که تنها نقل قولهایی که در مطاوی آنها آمده‌اند به درجات از اهمیت بهره‌وراند و حتی باید پیشنهاد کرد که اولیای خط سوم در آینده ویژه‌نامه دیگری البته نه به این شتابزدگی و خلط مباحث و مسایل، در دسترس خوانندگان این مجله مطرح و نیک‌نام بگذارند. شاید چندان دشوار نباشد اگر ادعا کنم که بخشی از این مطالب و مقالات که ظاهراً بر محور و محراق مسئله روشنفکران و تعریف و تبیین مقوله روشنفکر نگاشته شده‌اند سرشت و ماهیت ضد روشنفکرانه دارند. به گمان من اگر

شما به جا
اما کم مح
نوشته‌های
طوبی، در
کاتب یا س
می برداخت
این شماره
و سرچشم
بررس
نیازمند ن
مقدار ص
می خواه
ایات آن
نیست پیر
صفه
باختری
چنین اس
نگرد،
صف
این است
رایب
اناف
الخ
به
نمی‌دان
برگزیده
شما با
می‌دار
چون س
یادداشت
سرمقال
به اصفا
قرار دا
که شا
ستایش
نسبت
ک
از
می‌بر



- آقای پیام غلام محی الدین افغان را با غلام محی الدین شیوا اشتباه کرده است. غلام محی الدین شیوا مدیر مسئول مجله‌های «بخوان بدان» و «عرفان» بود و در حدود سال ۱۳۵۵ خورشیدی وفات کرده است.

- آتش گشودن عبدالرحمان لودین بر موثر امیر حبیب‌الله در سال ۱۲۹۷ اتفاق افتاده است، نه در سال ۱۲۷۹.

- انجنیر محمد عثمان استاد دانشکده ساینس دانشگاه کابل و ریاضی دان مشهور افغانستان به صورت «عثمان لندی» معرفی شده است. البته آقای پیام در یک نوشته جدی باید از آوردن این تعبیر استخفاف آمیز خودداری می فرمودند.

- نام کامل شادروان غبار، «میر غلام محمد» است، نه «غلام محمد».

- روانشاد کهزاد مورخ مشهور هیچ گاهی رئیس پشتو تولنه نبوده است.

- و اما آنچه در معرفی شخصی به نام میرزا عبدالرزاق نوشته اند خیلی جالب است: «از جمله میرزایان خوش خلقی بود که در شیرپور تا جلوس امان الله زندانی بود».

- «دکتر نجیب‌الله آخرین رئیس جمهور دولت چپ‌گرا به نام «دکتر محمد نجیب‌الله» یاد شده است. روشن نیست که آقای پیام این گونه ضبط نام موصوف را در کجا ملاحظه فرموده است.

- در باب روانشاد محمد کریم نژیی نوشته اند: «وی از پیشگامان مبارزه جناح راست تندرو در مجلس بوده». ندانستیم چه گونه یک شخص می تواند هم در جناح راست باشد و هم از او به تعبیر تندرو یاد شود؟ واقعیت این است که مرحوم محمد کریم نژیی از پیشگامان مبارز جناح چپ در دوره هفتم مجلس شورای افغانستان بوده است.

- واصف باختری هیچ گاهی رئیس تألیف و ترجمه نبوده است.

گرچه می شود در این نمایه موارد فراوان دیگر را نیز مشاهده کرد، با تذکر چند مسئله عام دیگر این سخن را به فرجام می رسانم:

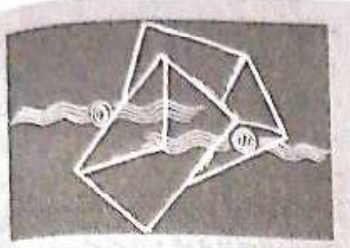
- هواخواهان ادبیات و مطائعات ادبی از این که در این ویژه نامه یادی و نامی از محمود قارانی نیست حتماً دچار شگفتی می شوند.

- شعر آقای محمدی که در صفحه دوم پشتی به چاپ رسیده است، واقعاً طلیعه زیبایی برای این شماره است، ولی نمی دانم در چند سطر که در صفحه سوم پشتی از داستان فصل پنجم آقای نویسا انتخاب شده، چه چیزی نهفته است، چه زیبایی ادبی، چه عمق اندیشه‌ای در این چند جمله کوتاه وجود دارد؟ من آقای خالد نویسا را نویسنده‌ای توانا، خوش قلم و ژرف نگر می دانم، اما سختم تنها بر محور این برش کوچک نبسته ایشان است. آیا در «فصل پنجم» سطرهای درخشان‌تر از اینها وجود ندارند؟

- سوگمندان باید گفت که لغزشهای طبیعتی فراوانی نیز در این ویژه نامه دیده می شود. گویا برای پیراستن مجله از اغلاط چاپی توجه جدی صورت نگرفته است.

- در این ویژه نامه همه هنرهای مرحوم محمود طرزی به تفصیل و تکرار بیان شده اند، ولی هیچ کدام از کسانی که در باب وی سخن گفته اند تصریح نکرده است که او نخستین کسی است که عقیده داشته است زبان فارسی دری در افغانستان زبان بیگانه است و باید به تدریج زبان پشتو جایگزین آن شود. می دانیم که این تلقی چه زیانها و دردها را برای بار آورده است و تا هنوز از تلاقیگاههای آتشزای برخورد های قومی در کشور ماست. از سرد بافضیلت، مبارز و آگهی چون محمود طرزی توقع آن وجود دارد که همه زبانهای رایج در سرزمین واحدمان را گرامی می داشت و چنین سخنی را بر زبان قلم جاری نمی ساخت، زیرا خودش به زبان فارسی دری می نوشت و پذیرش و اعمامش به فارسی دری شعر می سرودند.

آقای مظفری عزیز! امیدوارم این نامه که با خلوص نگاشته شده است بر شما گران نیاید. خود عمیقاً آگه هستید که من از علاقه مندان جدی مجله وزین «خط سوم» و ارادتمند شخص شما هستم و سطری هم از احمد شاملو را از این رو به حیث عنوان نوشته خویش برگزیدم. بنابراین جدا آرزو مندم که محصول چند ماه کار و عرق ریزی روانی شما آراسته تر از این باشد. به امید درخشیدن دوباره «خط سوم»
لاس انجلس



پیش از این، ما هم بت نامهربانی داشتیم یاران سلام اخته تر از آنم که به قصد اطاله کلام آمده باشم. خیلی کوتاه، از آنهایی که با فرستادن نامه به شیوه های سنتی و مدرن از ما یاد کرده اند تشکر می کنم و با تذکر چند نکته طومار این شماره را می پیچم. آن چند نکته هم مربوط می شود به نامه عالمانه دوست مهربانم برنا کریمی از امریکا.

برنای عزیز! خوشت می آید وقتی خسته از کار و روزگار به خانه بازگشته ای و ایمیل دوستانت را چک می کنی، این افاحه را از من داشته باشی که: «که شعر جناب شاملو که عنوان کارت قرار داده ای یک دره اضافه دارد و اصلش این است «آینه ای برابر آینه ات می گذارم تا از تو آبدیتی بسازم» به هر حال تشکر. اما آن نکته ها که گرفته بودی، اکثرش درست بود و بعضش هم به زعم ما نادرست؛ جز این که دسته ای از آنها مربوط به نویسندگان مقالات و مصاحبه ها می شد که خودشان می خوانند و اگر مایل بودند جواب خواهند داد. اشتباهات راه یافته در نمایه، مربوط می شد به مراجع قبلی که به تحقیق جناب پیام نیز سرایت کرده بود. و اما از بخش دیگری از انتقادات تان بوی نامهربانی می آمد که از مهربانی چون شما بعید بود. من هم با خضوع به مقام جناب شاملو شما را به زمزمه این بیت از مولانا بیدل دعوت می کنم و دیگر هیچ نمی گویم.

ای برهنم! بی خبر از کیش همدردی مباش پیش ازین، ما هم بت نامهربانی داشتیم
سر دبیر

فرم اشتراک فصلنامه خط سوم



نام و تخلص: تلفن:
 نشانی:
 هزینه اشتراک یکساله:
 افغانستان: ۲۰۰ افغانی
 ایران: ۶۰۰۰۰ ریال
 اروپا: ۶۰ یورو
 امریکا: ۸۰ دلار
 سایر کشورها: ۶۰ دلار
 شروع اشتراک از شماره:

لطفاً وجه اشتراک را به یکی از حسابهای زیر واریز نموده و فیش بانکی را به انضمام فرم اشتراک به این نشانی بفرستید:
 ایران - مشهد - صندوق پستی ۹۱۴۶۵ / ۱۷۹
 ایران - حساب پس انداز ۷۸۶۰۲۲۱ بانک ملی ایران، شعبه مرکزی مشهد (کد ۸۵۰۱) به نام محمدجواد خاوری.
 آلمان: Hspa 1238485104 - کد بانک: 20050550 (یما ناشر یکمنش)
 امریکا: 68354323 - Bank of America - (ایالت واشنگتن) Assad Kazemi - Tel: 0014253926667 (اسدالله کاظمی)
 کشورهای اسکاندیناوی و اروپا: Forenings spar banken 6 - 973843426 - 5 - 8169 Almhult Sverige Sweden - Tel: 0046704414884 (محمدشریف سمیدی)



Subscription form of Khatt-e Sevvom Quarterly Magazine

Name & Surname: Tel:

Add.:

.....

Subscription start from No.:

Annual Subscription Cost:
Afghanistan: 200 Afghani
Iran: 60000 RIs
Europe: 60 Europe
U.S.A: 80 U.S Dollar
Other Countries: 60 U.S Dollar

Please, Put the Subscription Payment to any below Bank Accounts, afterwards mail the Bill of Bank Account including Filled Subscription Form to following Address:
 Zip Code: 91465/179, Mashhad, Iran.

بنیاد اندیشه
 تاسیس ۱۳۹۴

The Bank Accounts are as following:

- ❖ **Iran:** Mohammad Jawad Khawari, Bank Code: 8501 Mashhad Central Branch of Iran Melli Bank, Account No.: 7860221
- ❖ **Germany:** Yama Tasher Yakmantesh, Bank Code : 20050550, Hspa 1238485104
- ❖ **U.S.A:** Assadullah Kazemi, Washington State, Assad Kazemi-Bank of America - 68354323, Tel: 0014253926667
- ❖ **European & Scottish Countries:** Mohammad Sharif Saedi, Forenings Spar banken 6-973843426-5-8169 Almhult Sverige Sweden, Tel: 0046704414884

علاقه مندان ارجمند می توانند فصلنامه خط سوم را از نامها و نشانه های زیر به دست آورند.

انگلستان

● داکتر سید عسکر موسوی (اکسفورد)

Dr. mosavi
shirly place jaxon st. axford OX
DN
K

● عبد الاحد بهادری (لندن)

Bahaduri
john stachey house
tem Attlee count
ondon SW6 7SQ
K

● ام اشور

ashor
parken 32. TV. 2100 kobenhavn
Denmark

دانمارک

● عظیم آشور

ashor
parken 32. TV. 2100 kobenhavn
Denmark

استرالیا

● قاسم علی جاوید (ملبورن)

qasim ali
96 dolas st. nable park VIC 3147
AUSTRALIA

● سید نادر احمدی

Nader Ahmadi
5 Airdrie
1/2 E Seaton 5023
A. (South Australia)

فنلاند

● نبی قانع زاده

ne zadeh. m.n
raskatu 5A6 05880 Hyvinkaa
Finland
E-Mail: ju_jafari@yahoo.com

هرات

● عبدالله کاظمی

شهر نو - سوپرمارکت فهیم - فروشگاه بهار
تلفن: ۲۲۸۸۸۲

سویدن

● محمد شریف سعیدی

Mohammadsharif salidi
Blandsadesgatan 3C
431 46 Molndal
SWEDEN
mshsaiddi@yahoo.com

● سید جاغوری

Korn vagen 15 232 38 Arlov
SVERIGE
SVEDEN

● حمید نجفی

Hamed najafi
Atmosfa gatanborg 41521
Gotenborg severige
SWEDEN

امریکا

● برنا کریمی

Barna karimi
961 N. Lacienea Blvd
Los Angeles CA 90069
U.S.A
almausa@pacbell.net

● اسدالله کاظمی

Assad Kazemi, MD
1634 NE Katsura Street
Issaquah, WA 98029
USA

هلند

● بنیاد اندیشه
بخشی ۱۳۹۴

M. H. Bakhshi
schut stnaut 51 7907 CB. Hoogerecu
Nederland

نروژ

● حمزه واعظی

Vaezi Hamza
Hogegga 44 A 9151 storslett Nordreisa n
Norway
E-Mail: vaezi@parsimail.com

آلمان

● عباس پویا

Abbas Poya
Missnde str. 5 22769 hamburg
Germani
abbas_poya@yahoo.de

● یما ناشر یکمنش

Y. N. Yakmanish
Tinner wag 8 22117 hamburg
Germany

● سیده حسین

Saida Hosian
Wicheldorf str. 59 23743 Griomitz
Germany

● ارزگانی

G. S. oroazani
am golfplatz - 421039 escheburg
Germany

کانادا

● نوذر الیاس

M. Azim
235 dixon Rd. P.O.Box 39021
Toronto. Mqp 3V2
CANADA

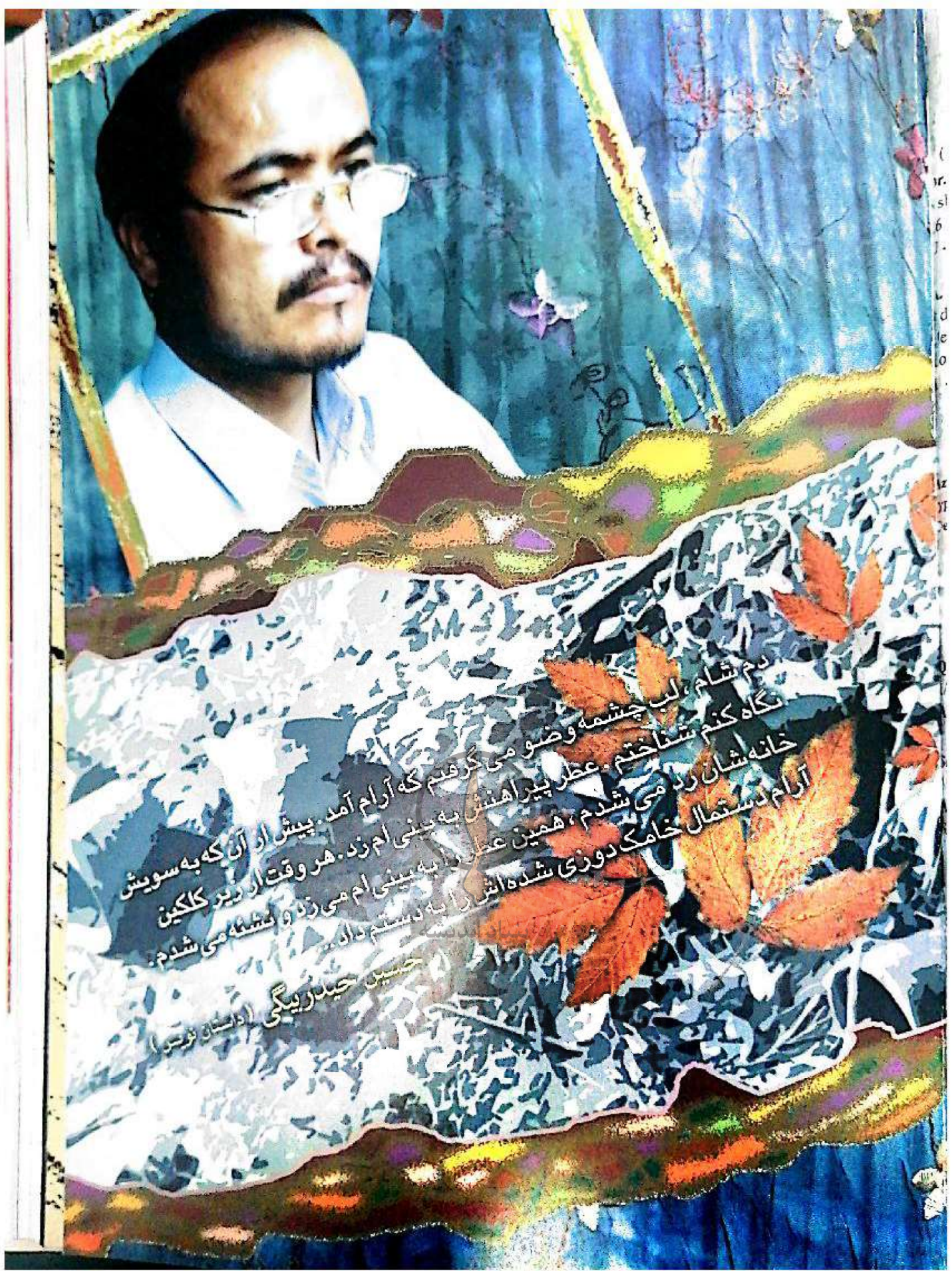
● جمعه جعفری

Juma Jafari
APT 509 - - 102 Good Wood Park Court
M4C. 2G8. Toronto.
Canada
E-Mail: ju_jafari@yahoo.com

سوئیس

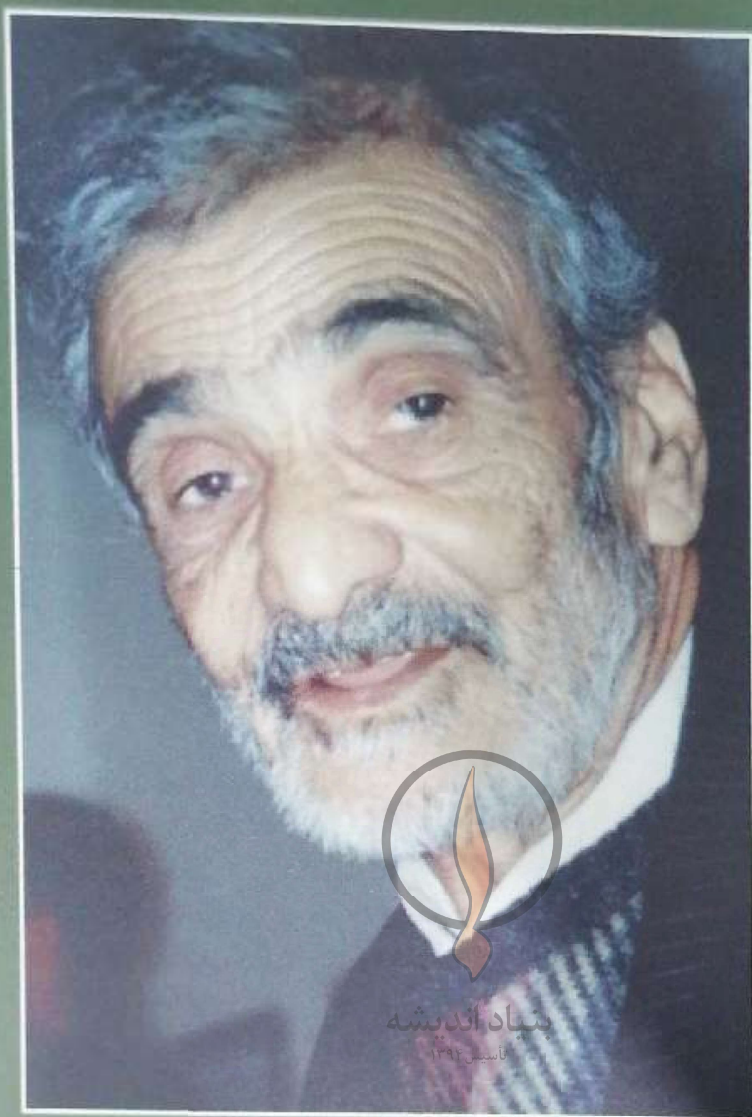
● جانعلی جاغوری

Janali Jaghori
thunstattan str. 58 A 4900 laugen thal
Swetzerland



دم شام، لب چشمه وضو می گرفتم که آرام آمد. پیش از آن که به سویش
نگاه کنم شناختم. عطر پیراهنش به بینی ام زد. هر وقت از زیر کاکین
خانه شان رد می شدم، همین عطر را به بینی ام می زد و تشنه می شدم.
آرام دستمال خامک دوزی شده اثر را به دستم داد.

حسین حیدریگی (داستان نرسا)



استاد براتعلی فدایی (۱۳۰۷ ش -)